



ای پیک راسته، خیر سرو ما بگو
احوال گل به بلبل دستا بگو!

براین فقیر نامه آن محترم بخوان
با پار آشنا سخن آشنا بگو!

م. رها

برگی از یک زندگی هوس باز

توجه به اینکه موقعیت های فوق العاده مناسب با توجه به شناختی که مردم از پدرت دارند برای تو وجود دارد هر کجا که دست بگذاریم با مخالفت مواجه نخواهیم شد خلاصه از خانواده اصرار بود و از من انکار که الا و بلا حمیرا.

او پری قصه های زندگی من است من فقط در کنار او خوشبختی را احساس می کنم و بس. مادر بیچاره ام تمام راهها را برای قبول کردن ازدواج مطابق میل خانواده امتحان کرد از دختر فلان تا دختر دوست پدرم که در امریکا زندگی می کند، تا کانا، اروپا و حتی کشور عزیزم افغانستان، اما من اصلاً و ابداً راضی نمی شدم بالاخره برای اینکه خانواده مرا در مقابل عمل انجام شده قرار دهند بدون هماهنگی من به خواستگاری دختری که پدرش از نزدیکان و دوستان پدرم بود رفتند آنها هم یک خانواده سرمایه دار افغان بودند من با فرزندان پدر آن خانواده آشنایی داشتم، در یک محفل عمومی که به شفاق آن خانواده دعوت بودیم دیدم پدر آن دختر با احترامی خاص با من صحبت می کند و نوع برخوردش قدری غیر عادی است، این برخورد غیر عادی و احترام نا متعارف را در خانه با مادرم در میان گذاشتم مادرم بلا درنگ گفت: باید هم حاجی به تو احترام بگذارد آخر ما به خواستگاری دخترش برایت رفتیم، تا این مطلب را مادر گفت انگار ظرف آب جوش بر سرم ریختند برآشغتم و شروع به داد و بیداد کردم مادرم و خانواده به

در یکی از مراکز فرهنگی مهاجرین معلم بودم، جلساتی هفتگی نیز در این مرکز فرهنگی برگزار می شد که حالت بحث آزاد داشت. تعدادی از دختران و پسران جوان مرکز که معلم بودند در این جلسات به بیان نقطه و نظراتشان می پرداختند در این بین دختری ظاهراً مودب متین و آرام نظرم را به سمت خود جلب کرد او هم یکی از معلمین مدرسه بود از نگاههای عمیق اش دریافتم که او هم نسبت به من علائقی دارد. بعد از این هر روز که میگذشت روابط رفتاری ما صمیمانه تر می شد. احوال پرسى های گرم تر هر روز و هر روز نامه می یافت حالا دیگر حامد فکر میکرد شخصی آرزوهایش را یافته است. آوردن هدیه و قبول کردن توسط حمیرا!!! نیز به یک عرف عادی بدل شده بود کم کم جمع همکاران و اطرافیان نیز به این صمیمیت ها و علائق پی برده بودند بالاخره تصمیم گرفتیم که قصیه علاقه ام را با خانواده در میان گذارم و اینکه حمیرا بهترین گزینه برای ازدواج است وقتی جریان را با خانواده مطرح کردم به شدت یکه خوردند و گفتند اینکار جز بخرج دادن احساسات هیچ چیز دیگری نیست اولاً ما مجموعه آن مدرسه را قابل اعتماد برای امر خطیر ازدواج نمی دانیم ثانیاً در ازدواج نزدیک بودن فرهنگ خانواده ها عامل مهمی است تو چطور به خود اجازه دادی که با یک دختر از قشری تا آشنا از نظر خانوادگی علاقه نشان دهی، ما خانواده ای سرشناس در شهرمان هستیم و با

قدری از این برخورد ناراحت شدند که تا هفته ها با من قهر بودند و صحبت نمی کردند از طرف دیگر آن حاجی سرشناس نیز پس از مدتی هر جا مرا میدید با چشمانش مرا تنبیه می کرد خصوصاً نگاههای فوق العاده غضب آلودش. من هم زده بودم به در بی خیالی اما از حمیرا برایتان بگویم هر جا که از نظر فرهنگی موقعیتی پیش می آمد او را در صحنه لیست فرار میدادم آخر ما هم فرهنگی بودیم خلاصه با تمام توان سعی می کردم از موقعیتی که در جامعه و مراحل مختلف پیدا می کنم او را نیز به حد کافی و واقعی بهره مند سازم یکبار حمیرا به خانه ما تماس تلفنی گرفت و بیان داشت: "که خواهرزاده ام در شهر تهران تولد شده پسر است و نام او را حامد گذاشتند اما من با خودم گفتم من خودم یک حامد دارم که برایم بسیار عزیز است."

اینگونه دیالوگهای عاشقانه مرا هر روز از روز قبل بیشتر شفته و تلباخته حمیرا می ساخت. خصوصاً تحفه دادنهای او... بالاخره او پری فسه های زندگی من، و هر گونه توجه منطقی خانواده که همراه با استدلالهای زیبا و مردم شناسانه پدرم بود را نه هیچ عنوان نمی پذیرفتم. اصلاً چشم واقع بینی در وجودم کور شده بود و این مسئله به یک معضل بزرگ روحی و روانی برایم تبدیل شده بود هر جا صحبت از ازدواج خانواده به میان می آوردند فوراً فرار می کردم و صحنه را ترک میکردم چون نمی خواستم با حرف ازدواج با غیر حمیرا مواجه شوم از یک طرف مخالفتهای مکرر خانواده مرا فوق العاده مأیوس و نا امید ساخته بود هر چند روز یکبار که حمیرا تماس می گرفت و با من تلفنی صحبت میکرد. دیالوگها و اظهار محبتهای دو جانبه روح و روان مرا کاملاً تسخیر میکرد مادرم که از نزدیک میدید چقدر خودم را شکنجه روحی میدهم همواره کنارم می نشست مرا می بوسید سعی می کرد با احساسهای پاک و ناب مادرانه مرا آرامش دهد. تا اینکه پس از چند هفته در ماه مبارک رمضان مادرم متوجه شدت افسردگی و بیحوالی ام شد احساسهای مادرانه اش گل کرد من حتی هنگام افطار نیز فقط یکعدد خرما و یک پیاله چای می خوردم اصلاً میل به غذا خوردن نداشتم. بعد از افطار دراز کشیدم مادرم آمد سرم را بر روی زانویش گذاشت و گفته مادر جان آدرس بده تا به خواستگاری آن دختر بروم به پدرت هم چیزی نمی گویم انشاءالله در آینده خدا مهربان است این قبول مادر مثل حرقه ای شعله امید را در قلم رویش کرد بالاخره مادرم و خواهرم به اتفاق به خواستگاری حمیرا رفتند مادرم که منظر مهر و عطوفت است دلبسته با قیافه ای عیوس و خشمگین بعد از افطار مرا به اطاق مهمانی دعوت کرد و شروع کرد به سززش من، پسر تو نویسنده هستی، شاعر هستی، فرهنگی هستی، مردم شناسی و عمری در مراکز فرهنگی با دخترخانمهای مختلف سروکله زدی چطور این معشوقه ات را نشناختی آخر تو که روز روشن تمام

.....

اعضای خانواده را شام تاز گردی آیا میدانی این دختر با کسی نهم است که دروغ گفته است. مادر دختر گفت که پسران و پسران است او با پسر مامانش که در اروپا به سر می برد دوست دارد است ابتدای امر باور نکردم فکر میکردم مادر محبتش را با من صحبتها سرخورده کند اما با اندکی تحقیق متوجه شده مادر کاملاً راست می گوید اولاً خودم دچار عذاب وجدان شده ام که مصداق دختری که نامزد دارد چند سال و اندی روابط عشقی داشته باشد چطور در آینده به صورت شوهرش نگاه کند با یک حس حسرت چنین کاری می کند اما باز پیش وجدان و حسی حوسه حوسه توجیه میکردم اینکه بارها و بارها از او پرسیده بودم که آیا این دیگری علاقه داری او با حدیث تمام می گفت هیچکس را نمی پسندم من نیست، و من به هیچکس علاقه ندارم حال اینکه نوعی می گفته و هوس بازی شدیدی در او وجود دارد به حدی که میسر است. سخنان گهربار سالیان قدیم پدر و مادرم در گوشت و استخوان که دخترهائیکه خارج از روابط با پسران حول ایشان می گردند مطمئناً گریه خوبی برای ازدواج نبوده و پسند خاص مسایلی که راجع به آن مدرسه و اینکه محیط جد جد نیست را مطرح کردند اما من گرو گور شده بودم و حسرت روی واقیتهای بسته بودم فقط دلم به این می سوخت که چرا بازیچه دست یک دختر هوس باز شدم و واقیعتاً صاحب حکیمانه پدر و مادرم را نشنیدم و به آن احترام نگذاشتم بعد از آنکه اینقدر از نظر اخلاقی وقیح باشم که الازبع داشتنی را به دیگری و شاید پسرهای دیگر ارتباط دوستانه برقرار کنم به مناسبتی برای ازدواج است؟! حال دیگر خوب می فهمم حسرتی که از در وارد شود منقطع و استدلال از در دیگر خارج می شود صرف غمزه ابرو و عشوه های ناپاک شہوت آلود نباید هیچ دختر و پسر را مقهور کند خنای را شاکر شدم در ماه مبارک رمضان این خطره به من کرد که این دختر نامزددار بود آیا از ازدواج با او آینده خوشی را در پی داشت شاید در دوران نامزدی من باز با پسر دیگری من ارتباط غیر اخلاقی و عرفی برقرار میکرد آنگاه تمام آن دخترانگی من با گونه فکری و بازیچه احساسات شدن خودم به حد فنا میرفت خدای ناکرده خانواده ام نیز با دیدن چنین صحنه ها مواجه شدن با چنین حرکاتی یا از شدت ناراحتی تنگ شده یا مرا کاملاً از زندگی صمیمی خانوادگی فرد میکشید به آخر و پسران عزیز هموطن هشدار میدهم که در هر چه تصور میکنید خصوصاً نظریات حکیمانه دور اندیشانه پدران و مادران را به نظر قرار دهند تا مثل من اسیر بازی دختری هوس باز و عاصی خبر نشوند.

تذکر: به دلیل حفظ حرمت خانوادگی به مشخصه و چهره مستعار است.